جلسه 1510

دوشنبه 20/09/96

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

مرحوم آقای خوئی فرمود: سیره بر جریان اصالة الصحة در موارد شک در قابلیت فاعل و یا قابلیت مورد ثابت نیست بلکه عدم آن ثابت است. مثال زد: اگر شخصی طلاق بدهد زن دیگری را و مدعی باشد که من وکیل هستم از طرف زوج، زوجه به مجرد ادعاء وکالت او آثار طلاق را بار نمی کند، و اگر زوج بگوید من او را وکیل نکردم قطعا قول او مسموع است. و همینطور اگر متولی وقف عین موقوفه را بفروشد و مدعی باشد که یکی از مسوغات بیع الوقف اینجا بود، شک در قابلیت مورد داریم برای بیع و اصالة الصحة جاری نمی شود.

آقای سیستانی فرمودند: در مثال اختلاف در وکالت مجری طلاق مثلا، ما هم قبول داریم که اصل بر صحت این طلاق وکیل نیست. روایت هم هست در مورد انکار موکل نسبت به وکالت که فرموده است که: باید مدعی وکالت اثبات کند که من وکیل هستم. مورد روایت این بود که شخصی ادعاء کرد من وکیل زید بودم در ازدواج، واین زن را طبق وکالت به عقد ازدواج زید در آوردم، اما خود زید منکر بود می گفت من او را وکیل نکرده ام برای این عقد ازدواج. روایت فرمود که باید این مدعی وکالت بینه بیاورد. مورد این روایت مورد انکار موکل بود نسبت به وکالت، و در خصوص ازدواج هم بود، ولکن فرقی بین ازدواج یا طلاق و امثال آن نیست در این حکم.

تعبیری که آقای سیستانی داشت این بود که فرمود: علی القاعده هم ما قبول داریم که اگر شخصی مدعی وکالت باشد و عقدی یا ایقاعی را انشاء کند، چون فعل وکیل فعل موکل است و ما با شک در وکالت شک می کنیم در صدور اصل عقد از آن مالک یا آن زوج که آیا آن زوج طلاق داد یا نداد، اگر این شخص وکیل او بود در طلاق، پس صادر شده است طلاق از زوج، اگر وکیل او نبود پس طلاق از زوج صادر نشده است، شک می کنیم در صدور اصل طلاق از زوج در این مثال طلاق دادن شخصی نسبت به زن زید با ادعاء اینکه من وکیلم از طرف زید. ولذا در اصل صدور طلاق از زوج شک می کنیم، اینجا جای اصالة الصحة نیست.

ما عرض کردیم این ادعای آقای سیستانی درست است، موضوع اصالة الصحة عقد یا ایقاعی است که انتسابش به اصیل یا وکیل او یا ولی او محرز باشد.

اما این توجیه ایشان که فعل وکیل فعل موکل است و ما با شک در وکالت در اصل صدور فعل از موکل شک می کنیم، این توجیه لازم و مفیدی نیست، وهمه جا هم این توجیه نمی آید. شخصی مدعی است که من خودم مالک این ماشین هستم، ید هم بر این ماشین ندارد، آنجا هم ما می گوئیم نمی شود این ماشین را از او خرید، با اینکه بحث مدعی وکالت نیست، این شخص مدعی مالکیت است، ولکن چون ثابت نیست بیع او بیع مالک است، ولذا اصالة الصحة جاری نمی شود.

پس مهم این است که بگوئیم ما باید احراز کنیم انتساب عقد یا ایقاع را به اصیل مثل مالک یا زوج، یا انتسابش را به وکیل او یا ولی او، این مهم است.

اما راجع به بحث بیع متولی الوقف، آقای سیستانی تأیید کرده اند نظر آقای خوئی را، فرموده اند: این متولی وقف مدعی ولایت بر این بیع است، وباید اثبات کند این ولایت بر بیع را.

**اقول:** این مطلب عجیبی است، آقا چه فرق می کند این مثال با آنجائی که پدری مال فرزندش را بفروشد ما شک کنیم که رعایت غبطه فرزندش را کرده است یا نکرده است، یا پدری دخترش را به عقد ازدواج کسی در بیاورد در جائی که ولایت بر این دختر دارد مثل اینکه این دختر هنوز به حد بلوغ و رشد نرسیده است، شک کنیم که رعایت غبطه او را کرده است یا نکرده است، آیا اصالة الصحة جاری نمی کنیم؟ اصل ولایت این شخص محرز است، اصل ولایت این متولی وقف بر بیع با شرائط آن محرز است، شرائط بیع وقف این است که مسوغ بیع وقف موجود بشود، کما اینکه شرط عقد ازدواج پدر نسبت به دختر غیر بالغش یا غیر رشیده اش این است که مصلحت دختر مراعات شود یا لااقل مفسده ای برای دختر نداشته باشد، ما نمی دانیم این شرط را رعایت کرد یا نکرد، بلااشکال اصالة الصحة جاری است.

بله، اگر متعارف نباشد وجود مسوغ برای بیع الوقف به نحوی که وثوق نوعی پیدا بشود که این متولی وقف بدون وجود مسوغ این وقف را فروخت، بله آنجا وثوق به بطلان بیع پیدا می شود، اما اگر احتمال عقلائی بدهیم وجود مسوغ بیع الوقف را، چرا اصالة الصحة جاری نکنیم؟ به قول امام قده چه فرق می کند این مثال با مثالهای دیگر که برخی در این مثال اشکال کرده اند؟ با اینکه در موارد شک در قابلیت فاعل یا مورد خیلی ها اشکال نمی کنند ولی برخی مثل مرحوم شیخ آمده اند در خصوص این مثال اشکال کرده اند، چه وجهی دارد این اشکال؟

اتفاقا ما معتقدیم حتی مثل مرحوم آقای خوئی که می گوید در جریان اصالة الصحة باید احراز کنیم قابلیت فاعل و قابلیت مورد را، او هم باید اینجا اصالة الصحة جاری کند، چون من در اصل قابلیت این متولی وقف برای بیع الوقف که شک ندارم، من در اصل قابلیت این مورد برای بیع شک ندارم، شک در شرائط آن دارم که آیا بیع که عند وجود المسوغ صحیح است وشرطش وجود مسوغ است آیا اینجا این شرط موجود بود یا نبود. مثل اینکه عرض کردم پدر مال صبی را می فروشد، اما احتمال می دهم فروش این مال صبی مفسده بر صبی داشت، چطور آنجا اصالة الصحة جاری می کنیم، اینجا هم همینطور است.

تعجب است از آقای سیستانی که می گوید حتی اگر ید هم داشت بر این عین موقوفه باز هم قول این متولی وقف قبول نیست، باید بینه بیاورد بر وجود مسوغ. آقا خود شما که ید ولائی را اماره ولایت می دانید، ید ولائی دارد. مسئول یک اداره اگر به شما اجازه بدهد بگوید من اجازه می دهم این کاغذ را شما بردارید یا از بقیه امکانات استفاده کنید، خود آقای سیستانی فرموده اند اگر این مسئولی است که اختیار دارد نسبت به این امور، یعنی یدش ید این است که اختیار این امور را دارد والا ما که علم غیب نداریم، قولش مسموع است، بالاخره این مسئولی است در اینجا و ید دارد بر این اداره، ید ولائی دارد سرپرست اینجاست، قولش نسبت به اینکه مانعی ندارد از این کاغذ استفاده کنی از این تلفن استفاده کنی، قولش مسموع است. خود ایشان به این مطلب فتوی می دهد، آنوقت چطور شد که در بیع متولی وقف حتی با وجود ید ولائی او بر عین موقوفه باز اشکال می کند در اجراء اصالة الصحة در بیع او نسبت به عین موقوفه که شک داریم مسوغ بیع الوقف موجود بود یا نبود؟

سؤال: ید اماره ملکیت است اما نه اینکه مسوغ را هم رعایت کرده است؟ جواب: چطور در آنجائی که این جنس دست دوم را به شما می فروشد و اعتراف می کند که مال خوم نیست شاید رعایت مصلحت موکل را نمی کند، در حالی که انصراف وکالت این است که رعایت مصلحت موکل بشود، اما شما می گوئید ید ولایتی دارد ید وکالتی دارد این امانت فروش، ید وکالتی اماره وکالت است، انشاء الله اینکه به من می فروشد به این نحو، وکیل است از طرف صاحبش و رعایت مصلحت او را هم کرده است، مقتضای سیره عقلائیه این است، و الا دیگر نمی شود در فعل وکیل اصالة الصحة جاری کرد ولو در فرضی که احراز می کنیم او وکیل است، چون شاید شرائط وکالت را مراعات نکرد. اینجا هم همینطور است.

مطلب دیگری که آقای سیستانی مطرح کرده اند این است که فرموده اند: ظاهرا منشأ اشکال محقق نائینی وآقای خوئی در جریان اصالة الصحة در موارد شک در قابلیت فاعل یا مورد خلط مقام تنازع است با غیر مقام تنازع. مرحوم آقای خوئی و مرحوم محقق نائینی فکر کرده اند هر کسی که در مقام تنازع مدعی قلمداد بشود قول او مخالف اصل است. ولذا آمده اند حساب کرده اند، گفته اند: اگر ضامن و مضمون له در دادگاه اختلاف بکنند، ضامن بگوید در هنگام ضمان من بالغ نبودم، مضمون له بگوید تو بالغ بودی، ایجا قاضی می گوید آقای مضمون له تو ادعا می کنی که این آقای ضامن در هنگام ضمان بالغ بود، این را ثابت کن، تو ملزم هستی به اثبات.

بعد گفته می شود که پس معلوم می شود که اصالة الصحة در اینجا جاری نیست، والا اگر اصالة الصحة جاری بود قول مضمون له می شد موافق اصالة الصحة. ظاهرا آقای نائینی و آقای خوئی قدهما از این کشف کرده اند که اصالة الصحة در موارد شک در بلوغ این ضامن در هنگام ضمان جاری نیست.

در حالی که ربطی ندارد باب تنازع و تشخیص مدعی و منکر به این باب غیر تنازع. ممکن است در مقام تشخیص مدعی از منکر ما کسی را مدعی بدانیم که قولش موافق اصل است، این مضمون له مدعی است ولو قولش موافق اصالة الصحة است، چون او ادعاء می کند ضامن بالغ بود یعنی ضمان صحیح بود، در عین حال او ملزم است به اثبات عند التنازع.

ایشان مثال می زند که نقل کردیم می گوید: فرد معممی دنبال یک فرد غیر معمم می دود عمامه ای هم دست آن فرد غیر معمم است، قاعده ید می گوید خب این عمامه در ید این غیر معمم است شاید مال او باشد پس انشاء الله ما اوست، إنها فی یده فاشهد أنها له، ولی هیچ دادگاهی نمی گوید که آقای معممی که عمامه بر سرت نیست و فقط عبا و قبا داری تو باید اثبات کنی که این عمامه مال تو هست، نه، ظاهر حال این است که عمامه مال اوست. مثالهای دیگر هم ایشان در جاهای دیگر زده اند، مثال زیاد دارد، که افرادی هستند که قولشان با اصل موافق است ولی خلاف ظاهر حال است یا بالاخره ملزم هستند به اثبات، ولذا در مقام تنازع قاضی به عنوان مدعی با او برخورد می کند، ولکن در غیر باب تنازع قول او موافق اصل شرعی است.

مثالها زیاد است، این نظر آقای سیستانی را امام قده هم قائل بودند، فرمودند مدعی کسی است که ملزم است به اثبات عند العقلاء، مهم نیست که قولش موافق اصل شرعی است یا مخالف اصل شرعی است.

آقای خوئی در کتاب القضاء فرموده: مدعی حقیقت شرعیه ندارد، بل من کان ملزما بالاثبات عند العقلاء. ولی در مقام تطبیق هر کجا که قول أحد المتنازعین موافق حجت شرعیه است او را منکر تلقی می کند وفرد دیگر را که قولش مخالف حجت شرعیه است او را مدعی حساب می کند. و عملا اختلاف پیدا می شود بین نظر آقای خوئی با نظر امام و آقای سیستانی. امام و آقای سیستانی می گویند: المدعی من کان ملزما بالاثبات عند العقلاء ولو کان قوله موافقا للاصل.

طبعا با این بیان اشکال به آقای خوئی وارد می شود، که جناب آقای خوئی! شما در ذهنتان این است که اگر ضامن و مضمون له تنازع بکنند، مضمون له بگوید کنت بالغا حین الضمان، اما ضامن بکوید لم اکن بالغا حین الضمان، چون عقلاء این مضمون له را ملزم به اثبات می دانند می گویند تو باید ثابت کنی که این آقا بالغ بود هنگام ضمان، آقای خوئی در ذهنشان این است که پس قول او موافق اصل است، یعنی اصالة الصحة اینجا جاری نیست استصحاب عدم بلوغ الی زمان الضمان جاری است، والا اگر اصالة الصحة جاری می شد که قول مضمون له موافق اصل بود نه مخالف اصل.

اما اشکال آقای سیستانی این است که خلط نکنید باب تنازع را به غیر باب تنازع. بله این مضمون له ملزم است به اثبات، اما ممکن است قولش موافق اصل باشد.

مثالهایی زده می شود برای اینکه مدعی گاهی قولش موافق اصل است ولی ملزم به اثبات است:

مثال اول: زنی می آید دادگاه، می گوید سالهاست من با این شوهر زندگی می کنم اما نفقه نمی دهد، خودم خرج خودم را تهیه می کنم. استصحاب می گوید که بله استصحاب عدم انفاق زوج جاری است. ولی ظاهر حال این است که زنی که سالها در خانه شوهر زندگی می کند حالا بیاید بگوید در این سالهای متمادی نفقه مرا نمی داده این خلاف ظاهر حال است ولو ظاهر حال غیر معتبر. ولذا دادگاه به خانم می گوید اثبات کن که در این مدت شوهر به تو نفقه نمی داده است.

مثال دوم: شما اعتراف می کنید که پنج میلیون از زید گرفته اید، ولکن به زید می گوئید شما این را به من بخشیدی، ولکن زید می گوید من به تو قرض دادم.

فرموده اند: استصحاب موافق است با قول شما که استصحاب عدم اشتغال ذمه شماست، چون شما یقینا مالک پنج میلیون بودید إما بالهبة أو بالقرض، شک در اشتغال ذمه شما هست به این مبلغ، استصحاب عدم اشتغال ذمه جاری است. و استصحاب عدم هبه ثابت نمی کند اشتغال ذمه شما را به قرض، چون اشتغال ذمه از آثار قرض است، استصحاب عدم هبه اثبات قرض نمی کند الا به نحو اصل مثبت. اما آن کسی که ملزم است به اثبات در دادگاه شما هستید، می گویند ثابت کن که به شما بخشید، حالا یا از باب اینکه ظاهر این هست که کسی مجانی این مبلغ را به کسی دیگر نمی دهد، یا از باب دیگر، بالاخره شما ادعای مجانیت می کنید شما ملزمید به اثبات عند العقلاء.

نکته ای عرض کنم: آقای خوئی فرموده اند در این فرع شما که می گوئید وهبتنی ایاه منکر هستید، آن آقایی که می گوید أقرضتک ایاه مدعی است. بخاطر اینکه شما غرضتان از اینکه می گوئید وهبتنی ایاه نفی اشتغال ذمه است، قول شما موافق استصحاب است، پس شما می شوید منکر، چون قولتان موافق اصل است، و آن آقا چون غرضش از اینکه می گوید اقرضتک ایاه اثبات اشتغال ذمه شماست به پنج میلیون او قولش مخالف استصحاب است او مدعی است، او اگر بینه نداشت شما قسم می خورید بر اینکه من قرض نگرفتم، قاضی حکم به برائت ذمه شما می دهد. آقای خوئی طبق همان مبنای خودش پیش رفته است.

اما کسانی مثل آقای سیستانی می گوید نه، ولو قول شمای مدعی هبه موافق اصل است، ولکن عقلاء شما را ملزم می دانند به اثبات در دادگاه، حالا یا بخاطر اینکه قول شما موافق ظاهر حال است یا به هر جهت دیگر.

یک نکته عرض کنم. ما اینجا یک اختلاف فقهی داریم غیر از این بحث، وآن این است که آیا ملاک شخیص مدعی و منکر مصب الدعوی است یا غرض الدعوی است. چون این ثمره پیدا می کند توضیح بدهم:

دو نظر بین فقهاء وجود دارد:

برخی مثل صاحب عروه و امام و ظاهر آقای سیستانی این است که می گویند ملاک تشخیص مدعی و منکر مصب دعوی و شکل ادعاء است.

برخی مثل آقای خوئی و استاد و مرحوم آقای صدر می گویند ملاک تشخیص مدعی و منکر غرض دعوی است.

در همین مثال آنهایی که مصب دعوایی هستند می گویند سه حالت دارد طرح ادعا در این فرض: یک وقت مالک پنج میلیون می گوید: اقرضتک ایاه شما می گوید لم تقرضنی، او می شود مدعی شما می شوید منکر.

یک وقت شما می گویئد وهبتنی ایاه، مالک می گوید لم اهبک ایاه، شما می شوید مدعی و او می شود منکر. نتیجه هم فرق می کند دیگر، که قاضی از چه کسی بینه بخواهد و به چه کسی بگوید قسم بخورد.

واگر او بگوید اقرضتک ایاه و شما بگوید بل وهبتنی، می شود تداعی. یعنی در تداعی هر کدام بینه بیاورند قول او قبول است، و اگر هر دو بینه آوردند تعارض می کند و تساقط می کند و نوبت می رسد به تحالف که هر دو قسم بخورند. حالا نتیجه چه می شود بماند.

آقای سیستانی در آن مثال اختلاف زوج و زوجه که زوجه می گوید این کسی که مرا طلاق داد وکیل تو بود، زوج می گوید نخیر وکیل من نبود. آقای سیستانی می گوید خب زن مدعی وکالت است مرد منکر وکالت است، زن می شود مدعی.

ولی اگر زن زرنگی بکند در دادگاه بگوید این طلاق صحیح بود، زوج بگوید این طلاق صحیح نبود، قاضی در دلش می گوید ای زوج ساده چرا اینطور طرح دعوا کردی، حالا شما شدی مدعی چون داری خلاف اصالة الصحة صحبت می کنی، آن زن موافق اصالة الصحة صحبت می کند. یعنی زن اگر زرنگ باشد بگوید هذا الطلاق کان صحیحا، نیاید بگوید که هذا المجری للطلاق کان وکیلا عنه، در این صورت زن منکر می شود. الزام به اثبات عند العقلاء هم به لحاظ مصب الدعوی حساب می شود طبق نظر آقای سیستانی، ظاهر کلامش این است، در الزام به اثبات هم شکل طرح دعوا در دادگاه نقش دارد.

انصاف این است که اینها عرفی نیست، از نظر عرف مهم برای قاضی این است که واقعه واحده ببینند غرض این دو نفر چیست. آقا در آن مثال وهبتنی ایاه غرض این آقا چیست؟ غرضش نفی اشتغال ذمه است به پنج میلیون تومان. عقلاء نگاه به شکل پرونده نمی کنند، بلکه نگاه می کنند ببینند غرض این کسی که این پرونده را تشکیل داده چیست. چه فرق می کند؟ یعنی بازی با کیفیت طرح دعوا تأثیر بگذارد در اینکه مدعی جایش با منکر عوض بشود؟ این اصلا عرفی نیست. یا در مثال دوم قاضی به زن می گوید تو که می گوئی این طلاق صحیح بود من می دانم بحث سر این است که می خواهی بگوئی که آن مجری طلاق وکیل زوج بود، چه فرق می کند اگر بگوئی وکیل زوج بود بشوی مدعی و اگر بگوئی طلاق صحیح بود بشوی منکر و آن زوج که می گوید این طلاق صحیح نبود بشود مدعی. عقلائی و عرفی نیست این مطلب. عقلاء روی غرض دعوا حساب باز می کنند و معیار این است که ببینند به لحاظ غرض دعوا چه کسی ملزم به اثبات است.

ما مثال می زدیم خوب دقت کنید: یک شخصی به شما می گوید اتلفت مالی، شما هم می گویید بل انت اتلفت مالک بنفسک، اینها آیا تداعی است؟ عرف به این می گوید تداعی؟ نه، عرف می گوید این کسی که می گوید خودت زدی ماشین خودت را خراب کردی که نمی خواهد چیزی را به عهده طرف مقابل بگذارد، بلکه می خواهد شر او را از سر خودش کم کند، می خواهد بگوید یعنی من اتلاف نکردم. اینکه می گوید بل اتلفت مالک بنفسک غرضش این است که نفی ضمان از خودش بکند، غرضش این است و غرض مهم است. حالا اینکه گفته بل اتلفت مالک بنفسک شد مدعیِ اینکه خود آن مالک اتلاف کرده است مال خودش را و این بشود تداعی؟ این اصلا عرفی نیست.

ما سابقا طرفدار همین نظر امام و آقای سیستانی بودیم که می گفتیم مدعی گاهی قولش موافق اصل است ولکن ملزم به اثبات است عند العقلاء. شواهدی را بر این مطلب اقامه می کردیم، حالا این شواهد را عرض می کنم ببینیم آیا آن نظر سابق ما درست است یا باید نظر آقای خوئی را بپذیریم:

شاهد اول: اگر زن و مردی با هم عقد ازدواج خواندند، شک داریم پدر این زن اذن ازدواج داده یا نداده.

ما گفتیم بعید نیست و ظاهرش این است که در سیره عقلاء حمل به صحت می کنند، می گویند اینها با هم ازدواج کرده اند و انشاء الله صحیح است، آثار عقد ازواج صحیح هم بار می کنند عقلاء.

حالا اگر پدر این دختر بیاید دادگاه بگوید من اذن ندادم به اینها، قاضی چه کسی را ملزم به اثبات می داند؟ این دختر و پسر را که ادعا می کند که پدر دختر اذن داد در ازدواج. قاضی می گوید اذن پدر در ازدواج شرط است در ازدواج دختر باکره، شما ادعاء می کنید پدر اذن داد خود او می گوید اذن ندادم، شما باید ثابت کنید که او اذن داد. ولکن اگر باب شک و جریان اصل باشد بعید نیست که اصالة الصحة جاری بکنند مردم. خب این همه مردم ازدواج می کنند شاید این دختر اذن پدرش را تحصیل نکرد، آیا آثار صحت بار نمی کنید بر این ازدواج در غیر باب تنازع؟ یعنی در عین حال که اصالة الصحة جاری می شود در عقد ازدواج این دختر و پسر، اما اگر پدر این دختر بگوید من اذن نداده بودم، او می شد منکر اذن، این دختر و پدر ادعای اذن او را می کنند باید اثبات کنند اذن او را، ملزم هستند به اثبات اذن پدر، در عین حالی که شخص ثالث که شک دارد وباب باب تنازع نیست حمل به صحت می کند.

شاهد دوم: اگر شما بفهمید که پدرتان یک دختری را گرفت نمی دانید از پدرش اذن گرفت یا نگرفت، الان هم پدرتان نیست که از او بپرسید، ولی این دختر هست، آیا شما می توانید با او ازدواج کنید بگوئید استصحاب می کنم عدم اذن پدرش را؟ یا نه، می گوئید من مگر مأمور به تجسس در عقد و ایقاعات مردم هستم، خب انشاء الله عقد و ازدواجشان صحیح بود و احکام زن بابا را بر آن بار می کنید. ادعاء این است.

شاهد سوم: در فقه می گویند اگر کسی زنی را گرفت بعد خواست با دختر خواهر یا برادر او ازدواج کند باید اذن همسر اولش را بگیرد. حالا یک آقایی را می بینید یک دختر جوانی کنارش است، می گوئید فلانی هر روز خانه عوض می کنی و زن جدیدی می گیری، گفت بله این دختر خواهر همسرمان هست، شک می کنی که اذن گرفته از همسرش یا نه، می گوئی انشاء الله که ازدواجش صحیح است من چکار دارم در زندگی مردم دخالت کنم، آثار عقد صحیح را بار می کنی، هیچ وقت نمی آیی بگوئی انشاء الله عقدت فاسد است من می خواهم این دختر را بگیرم. ولکن اگر زن اولش برود دادگاه شکایت کند بگوید این شوهر من رفته دختر خواهر من را گرفته بدون اذن من، من اذن ندادم، این آقا می گوید نخیر تو اذن دادی، چه کسی ملزم است به اثبات؟ قطعا این شوهر ملزم به اثبات است که می گوید تو اذن دادی.

اینها مثال هایی است که به نفع امام و آقای سیستانی مطرح می شود برای اثبات این مطلب که خلط بین باب تنازع و باب جریان اصل در غیر مورد تنازع نباید کرد. در باب تنازع ممکن است قول یکی موافق اصالة الصحة است ولی در مقام تنازع ملزم به اثبات است.

ولذا از اینکه می بینیم در این مثالها آن کسی که قولش موافق اصالة الصحة است ولی قاضی می گوید تو ملزم به اثباتی مبادا کشف کنیم که معلوم می شود که اصالة الصحة در این موارد جاری نیست. نه، همچنین کشفی نکنید، اصالة الصحة جاری است اما برای شاک نه برای تشخیص مدعی، مدعی آن کسی است که عند العقلاء ملزم به اثبات است ولو قولش موافق با اصل شرعی باشد.

آیا این ادعاء که ما در دوره سابقه هم مطرح می کردیم و در این دوره که مباحث آقای سیستانی به دست ما رسید دیدیم ایشان هم همین مطالب را مطرح کرده اند، آیا این درست است یا نه، انشاء الله فردا بررسی می کنیم.